

از مطالعه این نشریه در زمان تفیلا و فواندن توراه فودداری فرمایید.

# אוריאל דויד

12 کیسلو 5781

جهت حفظ قدوسیت این نشریه از دور انداختن آن فودداری فرمایید.

12

## 5 תארי רוש 5

موجودات دنیا نمی‌توانند کاری کنند که وی آن را دریافت ننماید و نیز اگر از جانب الهی تعیین نشده که شخص چیزی را دریافت کند ، هیچ کس نمی‌تواند کاری کند که این وی این مورد را دریافت نماید. اگر این واقعیت را درک نموده و آن را با تمام وجود احساس می‌کردیم ، در هر موقعیتی آرامش خود را حفظ نموده و کنترل خود را از دست نمی‌دادیم.

این مورد را به وضوح در نزد یعقوب آوینو دیدیم -

با اینکه یعقوب آوینو با ثروت بسیار از خانه پدری بیرون آمد ، در یک لحظه آن چنان فقیر گشت که به غیر از یک چوبدستی ، هیچ چیز دیگری نداشت ، الیفاز حتی لباس تن او را نیز در آورد و برد و یعقوب آوینو برهنه و بدون لباس ماند. یعقوب آوینو می‌دانست و با تمام قلب احساس می‌کرد ، این کمبود از جانب خد-اوند بر وی حکم شده و این نظارت شخصی خد-اوند بر انسان است و برای خوبی و مصلحت او است. به همین جهت یعقوب آوینو ناامید نشد و با خوشحالی با این اتفاق برخورد نمود. یعقوب آوینو می‌دانست که باید به نزد لاوان برود ، شخصی که رفتار و اخلاق نامناسبی داشت و برای این که بتواند چندین سال با این رفتار مقابله نماید و طوری رفتار کند که این وی بر روی او تأثیر منفی نگذارد ، یعقوب آوینو چهارده سال در نزد شِم و عِور توراه آموخت و پس از آن به نزد لاوان رفت.

یعقوب آوینو ، برای دو همسر خویش ، چهارده سال پیش لاوان کار نمود و سپس شش سال دیگر برای دریافت دستمزد کار کرد و با وجود تمام فریبه‌های لاوان ، یعقوب آوینو همواره با ایمان و صداقت کار می‌نمود. لاوان صد بار حقوق و دستمزد یعقوب آوینو را عوض کرد ، ولی یعقوب آوینو حتی یک بار هم لب به شکایت باز نکرد که: "چون عساو ، فرزند خود الیفاز را فرستاد و الیفاز دار و ندار من را گرفت من به این روز افتادم." و نیز ، یعقوب آوینو نگفت که:

در این پاراشا می‌خوانیم یعقوب آوینو بر طبق دستور پدر خویش ، از بئرشوع خارج شده و به خاران می‌رود تا برای خود همسری پیدا نماید. هم چنان که میدراش می‌فرماید ، یعقوب آوینو با پول ، طلا و جواهر بسیار به خاران رفت تا به آسانی بتواند ازدواج کند ، ولی در راه ، الیفاز که فرزند عساو بود با او برخورد نمود و می‌خواست او را بکشد. الیفاز به یعقوب آوینو گفت:

"از طرفی ، باید حرف پدرم را گوش بدهم و تو را بکشم و از طرف دیگر ، برای پدر بزرگم بیصحاق احترام قائل هستم و نمی‌خواهم که او از کشتن تو ناراحت شود و نمی‌دانم چه بکنم."

یعقوب آوینو در جواب فرمود:

"تمام دارایی من را بگیر و شخص فقیر و ندار به مانند مرده است و در این صورت ، هم به دستور پدر گوش کرده‌ای و هم به احترام بیصحاق لطمه نزده‌ای."

الیفاز موافقت کرد که تمام دارایی یعقوب آوینو را بگیرد و او را زنده بگذارد. بدین صورت ، یعقوب آوینو بدون هیچ دارایی به خاران رفت و مجبور شد چهارده سال برای دو همسر خود کار کند.

از این رفتار می‌آموزیم تا چه حد ، ایمان و اطمینان به خد-اوند مهم است ، زیرا فرد معمولی که به خد-اوند اطمینان و ایمان کامل ندارد ، وقتی به چنین وضعی برسد که تمام دار و ندار خود را از دست بدهد ، از ناراحتی ممکن است دست به خودکشی بزند و هم چنان که در این دوران می‌بینیم ، چندین تن ، با اینکه برای چند سال ، هم غذا برای خوردن و هم لباس برای پوشیدن داشتند ، ولی چون قسمت اعظمی از ثروت خود را از دست دادند ، دست به خودکشی زدند. خد-اوند به ما کمک کند در معرض آزمایش قرار نگیریم و اگر هم مورد چنین شد ، از آن سربلند بیرون آییم.

ربنو بخیی در کتاب خووت هלוوات می‌نویسد اگر از جانب الهی تعیین شده که شخص ، موردی را دریافت کند ، هیچ یک از

1 اگر در کیفیت و کمیت مطالب این نشریه (آی ، پیشنهاد و یا سوالی در امور هلافا و زندگی روزمره دارید از اتمام لطف

خود به ما دریغ ننمایید. ת.ת. 50465 1701slim پست الکترونیکی [davidsbeam@gmail.com](mailto:davidsbeam@gmail.com)

سودی را از دست بدهیم ، نباید آرامش خویش را از دست بدهیم ، بلکه باید به خد-اوند اطمینان داشته باشیم که هر موردی که حق ما است ، به دست ما خواهد رسید و اگر حق ما نیست ، به هیچ عنوان صاحب آن نخواهیم شد.

در مورد هاراو از بریسک تعریف شده ثروتمند بزرگی در روسیه بود و در چند خیابان ، خانه و ملک داشت. یک بار شخصی امضای او را جعل نمود و هاراو از بریسک تمام دارایی خویش را از دست داد. به جای اینکه هاراو از بریسک به دنبال این باشد که چه شخصی امضای او را جعل نموده و از او شکایت نماید، او با خواندن و آموختن دروازه اطمینان به خد-اوند از کتاب خووت هلاووت ، ایمان خویش را به خد-اوند قوی نمود که همه چیز از جانب خد-اوند است و این خواست او بوده که این مورد برای وی اتفاق افتاده و به صورت عادی ، زندگی خویش را ادامه داد.

باشد رضای خد-اوند که ما نیز به چنین احساس ویژه‌ای رسیده و به سبب مسائل کوچک و جزئی ، آرامش خویش را از دست ندهیم و در هر لحظه از زندگی ، به خد-اوند اطمینان داشته باشیم.

”چون لاوان حق من را می‌خورد ، خوب من هم از گله او خوب امانتداری نمی‌کنم و یا من نیز حق خودم را از گلوی او بیرون می‌کشم.“

یعقوب آوینو همواره ایمان داشت اگر چیزی حق او باشد ، خد-اوند به او می‌دهد و هیچ موردی نمی‌تواند مانع شود. به همین جهت یعقوب آوینو بدون اینکه روحیه خویش را از دست دهد و یا ناراحت شود ، با صداقت و بر طبق هالاخا ، از گله لاوان نگهداری نمود و در آخر نیز خد-اوند حق او را پرداخت و در آخر گله ، غلام ، کنیز و طلا و جواهر بسیاری به دست آورد.

حال اگر در زندگی خویش توجه نماییم ، متوجه می‌شویم هر گاه مورد مخصوصی نیاز داشتیم ، خد-اوند به طریقی این مورد را برای ما فراهم نموده که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم. و گاهی ، فرد زحمت زیادی کشیده تا ثروت هنگفتی به دست آورد ، ولی چون از جانب الهی تعیین نشده بوده که این مورد را به دست آورد ، فرد نمی‌فهمد چطور این مورد از دست او می‌رود.

بنابراین ، نباید نگران این بود که در آینده نزدیک یا دور چه اتفاقی خواهد افتاد و اگر به نظر می‌رسد کسی حق ما را خورده یا باعث شده

## دهان خویش را به نفرین نگشاییم

را از دست بدهد و این باید پند و اندرزی باشد برای همه ما که دهان خویش را به نفرین نگشاییم.”

هخافص خبییم روحش شاد در ادامه فرمود:

”وقتی برادران به مصر رفتند و یوسف هصدیق شیمعون را نزد خود نگه داشت ، عکس‌العمل طبیعی این بود که یعقوب آوینو فرزندان خویش را نفرین نماید که چرا مواظب شیمعون نبودند و چرا درباره بنیامین صحبت کردند. ولی یعقوب آوینو طعم تلخ نفرین کردن را چشیده بود ، به فرزندان خویش پیشنهاد داد دو برابر از دفعه قبل پول برداشته و برای عزیز مصر هدیه ببرند.

از اینجا باید آموخت در هر شرایطی ، حتی عصبانیت ، شخص نباید دهان خویش را به نفرین بگشاید و نفرین کردن ابتدا به خود شخص ضرر می‌زند.

در این پاراشا می‌خوانیم لاوان به یعقوب آوینو تهمت می‌زند که ”حال اگر این قدر اشتیاق داشتی به خانه پدری‌ات برگردی ، چرا خدای من را دزدیدی؟“

(جا دارد ذکر کنیم که همواره ، وقتی هاراو خبییم سوپر این مورد را تعریف می‌کرد ، با خنده می‌فرمود:

”به این کار نداشته باشید که این چه نوع خدایی است که می‌توان آن را دزدید و به جای این که خدای لاوان از او مواظبت کند ، لازم بود لاوان از خدای خود مواظبت کند که او را نزدند.“)

یعقوب آوینو در جواب فرمود:

”پیش هر که خدایت را پیدا کنی ، زنده نماند.“

هخافص خبییم روحش شاد در این باره فرمود:

”این نفرین باعث گشت یعقوب آوینو همسر عزیز خود

## سود حاصله از عمل نیک

است و برای اینکه افراییم از عیدو کم نیاورد ، او نیز به یگان رزمی ویژه‌ای رفت.

پس از سربازی ، این رقابت و اثبات برتری ، در امتحان کنکور و دانشگاه نیز ادامه داشت...

عیدو و افراییم از همان بچگی و دوران مهد کودک با هم رقابت داشتند و در بازیها و فعالیت‌های مهد کودک ، همیشه با هم رقابت می‌کردند. این رقابت به مدرسه نیز رسید. این رقابت در دوران راهنمایی و دبیرستان نیز ادامه داشت. موقع سربازی ، عیدو به یکی از یگان‌های رزمی ویژه رفت تا به همه ثابت کند از افراییم بهتر

روز جلسه فرا رسید و بین مسائل روزمره ساختمان ، افراییم موضوع بالکن را پیش کشید و گفت:

”هم چنان که چند روز پیش در ورودی ساختمان اعلامیه گذاشتم ، ما تصمیم داریم بالکن خانه خود را بزرگ کنیم. آیا کسی با این کار ما مخالفتی دارد؟“

همه همسایه‌ها که با افراییم روابط خوبی داشتند و افراییم در مسائل مختلف به آنها کمک می‌کرد ، موافقت خود را اعلام کردند و به او گفتند: ”نه تنها که هیچ مخالفتی نداریم ، بلکه برای شما آرزوی موفقیت هم می‌کنیم. مبارک باشد ، اگر کمکی از دست ما برمی‌آید ، بگویید.“

عیدو که تا الان ساکت نشسته بود ، لب به سخن باز کرد و گفت:

”من با این کار مخالف هستم.“

افراییم آزمایش خود را حفظ کرد و گفت: ”چون همه موافق هستند ، من پیشنهاد می‌دهم آخر جلسه ، با هم صحبت کنیم و وقت دیگر همسایه‌ها را نگیریم.“

پس از اتمام جلسه و رفتن همسایه‌ها ، افراییم رو به عیدو کرد و گفت: ”تو چرا با این کار مخالف هستی؟ آیا این به خاطر همان رقابت بچه‌گانه است که از دوران مهد کودک ادامه دارد؟ این قدر برای تو سخت است که ببینی من نیز در زندگی پیشرفت می‌کنم؟ همیشه باید رقابت کنی و به همه ثابت کنی از من برتر هستی؟“

عیدو در جواب گفت: ”اصلاً هیچ ربطی به این مورد ندارد ، همینطوری هم بالکن شما نور و آفتاب خانه ما را می‌گیرد ، من حاضر نیستم شما بالکن خود را بزرگ کنید و من نور و آفتاب خانه‌ام را از دست بدهم. اگر دیگر همسایه‌ها هم به جای من بودند ، با این کار مخالفت می‌کردند و نمی‌گذاشتند که این بالکن را بزرگ کنی.“

در حین این جر و بحث ، عینبال دخالت نمود و گفت: ”به نظرم بحث را همین جا تمام کنید ، ما می‌خواهیم دوباره روی این موضوع فکر کنیم و سپس می‌گوییم که آیا مخالف یا موافقیم.“

عیدو که نفیید چه خبر است ، همراه با همسر خود به خانه رفت و گفت:

”ما که قبلاً فکر کرده بودیم ، من که قبلاً گفته بودم به هیچ وجه راضی نیستم!“

پس از دانشگاه ، هر یک از آنها در یک شرکت معروف مشغول به کار شد ، هر دوی آنها در یک سال ازدواج کردند و تصمیم گرفتند نزدیک والدین خویش در شهر پنخ تیکوا زندگی کنند. در خرید خانه نیز این اثبات برتری ادامه داشت و هر دوی آنها در معروف‌ترین برج شهر ، خانه خریدند و به این صورت ، عیدو در طبقه اول و افراییم در طبقه دوم همان ساختمان زندگی می‌کردند.

این رقابت به نسل بعد نیز رسید. عیدو فرزند خود را در یکی از بهترین مهد کودکهای شهر نام‌نویسی کرد و افراییم نیز فرزند خود را در مهد کودکی نام‌نویسی نمود که رقیب همان مهد کودک افراییم بود. اگر عیدو اتومبیل خود را عوض می‌کرد ، دو هفته نمی‌گذشت که افراییم نیز اتومبیل خویش را عوض می‌کرد و مدلی بالاتر از عیدو می‌خرید.

یک روز ، عینبال ، همسر عیدو به او گفت: ”در ورودی ساختمان ، افراییم اعلامیه‌ای چسبانده و در آن نوشته می‌خواهد بالکن خانه خود را بزرگ کند و اگر کسی مخالف است ، می‌تواند مخالفت خویش را اعلام نماید.“

عیدو در جواب گفت: ”بله ، امروز وقتی از سر کار برگشتم این اعلامیه را دیدم.“

عینبال گفت: ”خوش به حالشان ، من برای آنها آرزوی موفقیت می‌کنم.“

عیدو در جواب گفت: ”خیر ، هیچ موفقیتی در کار نیست ، من با این کار مخالف هستم و در جلسه نزدیک این مخالفت خود را اعلام می‌کنم.“

عینبال با کمی اخم گفت: ”آخر چرا؟ مگر چه می‌شود؟ چی از تو کم می‌شود؟ ما که در طبقه اول هستیم و یک حیاط بزرگ داریم ، به چه دلیل می‌خواهی مخالفت کنی؟“

عیدو در جواب گفت: ”اگر آنها بالکن خود را بزرگ کنند ، هم به قشنگی و نمای ساختمان لطمه می‌زنند و هم آفتاب و نور خانه ما را می‌گیرند. من نمی‌خواهم آفتاب حیاط را از دست بدهم و این ساختمان را با نمای زشت و جلف ببینم.“

افراییم که عیدو را می‌شناخت ، از قبل همسر خود میخال را آماده کرده بود که عیدو با این کار مخالفت خواهد کرد و هر کار از دستش بر آید انجام می‌دهد که آنها نتوانند بالکن خانه خویش را بزرگ کنند.

به این ترتیب ، افراییم خانه خود را فروخت و دکتر لوانون بتری و همسرش همسایه‌های جدید عیدو و عینبال شدند.

چند ماهی نگذشت که عیدو سگته قلبی کرد و عینبال همسرش شروع به داد و فریاد کرد. از خوش شانس ، دکتر لوانون ، خانه بود و با شنیدن فریادها ، به نزد آنها آمد و چون متخصص قلب بود ، فوری عملیات اولیه درمانی را انجام داد. وقتی آمبولانس رسید و عیدو را معاینه کردند ، به او گفتند: "خد-اوند برای تو معجزه کرد ، اگر دکتر لوانون این عملیات اولیه را انجام نمی‌داد ، قبل از اینکه ما برسیم تو جان خود را از دست داده بودی."

و به این صورت ، پیشنهاد عینبال برای کنار گذاشتن رقابت بین عیدو و افراییم ، جان عیدو را نجات داد.

در این پاراشا نیز می‌خوانیم یعقوب آوینو می‌خواست با راخل عروسی نماید. ولی لاوان ، یعقوب آوینو را فریب داد و به جای راخل ، لئا را به همسری او درآورد. راخل با اینکه می‌دانست و می‌توانست ، خواهر خود را خجالت نداد و این عروسی را بر هم نزد. سالها بعد ، خد-اوند به سبب همین عمل نیک ، راخل را صاحب فرزندی نمود.

ما عادت کرده‌ایم همیشه بر طبق منافع خود عمل یا کاری را انجام دهیم ، ولی باید بدانیم وقتی عمل نیکی را انجام می‌دهیم ، دیر یا زود ، خودمان از این عمل سود می‌بریم. اگر به یاد داشته باشیم هر عمل نیکی که انجام می‌دهیم ، باعث می‌شود که ما فرد بهتری شویم ، انجام اعمال نیک با شادی بیشتری همراه خواهند بود.

برگرفته از "شالوم لعم".

عینبال در جواب گفت: "این رقابت احمقانه از بچگی ادامه دارد. دیگر بس است! حال فرصت داریم که هم با همسایه خود نیکی کنیم و هم این جر و بحث احمقانه را خاتمه دهیم."

عیدو با شنیدن این سخنان در فکر فرو رفت و پس از ساعتی تفکر به همسر خود گفت:

"تو راست می‌گویی ، من الان به نزد افراییم می‌روم و می‌گویم هیچ مخالفتی ندارم."

سپس عیدو یک بطری یابین برداشت و به نزد افراییم رفت و گفت:

"تو راست می‌گویی ، ما باید این رقابت احمقانه را پایان دهیم. ما هیچ مخالفتی نداریم و شما می‌توانید بالکن خود را بزرگ کنید. بیا برای سلامتی همدیگر یابین بنوشیم."

افراییم و همسرش میخال خوشحال شدند و از عیدو بسیار تشکر کردند.

افراییم از همان فردا دست به کار شد و در عرض دو ماه ، تمام مجوزهای لازم را از شهرداری تهیه کرد و بالکن خود را بزرگ کرد. دو سال گذشت و افراییم به سبب مزایای کاری خود ، لازم بود به منطقه‌ای دیگر برود و خانه خود را به فروش گذاشت. بین بازدیدکنندگان ، دکتر لوانون نیز برای دیدن خانه افراییم آمد و پس از بازدید گفت:

"ما در این محل به دنبال خانه هستیم و چند خانه را زیر نظر داریم ، ولی بالکن خانه شما بزرگ و مرفه است و این چیزی است که ما برای فرزندان خود لازم داریم."

## قابل توجه خوانندگان گرامی

در مملهای ذیل امکان دریافت نشریه چاپ شده وجود دارد و به هیچ عنوان نماینده‌ای

برای جمع‌آوری کمک به نشریه ندارد:

\* **یروشالیم:** گئولا ، فیابان ملفی ایسرائل شماره ۲۵ فروشگاه آقای فرجیان

\* **تل آویو:** فیابان علیا شماره ۲۳ ، آقای کهن فولادی ۹۳۷۸۲۸۱-۵۴ \* **کفرسابا:** آقای موی کهن تلفن ۳۵۶۱۵۲۹-۵۲

\* **ناتانیا:** آقای فرهاد تراشندگان تلفن ۸۶۸۶۸۸۶-۵۲ \* **بیطار:** خانواده آقای نورانی تلفن ۸۴۲۸۹۳۶-۵۴

\* **تارنمای:** پاراشای هفته ۱ پاراشای هفته ۲